

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مبیاد بدین بوم ویر زنده یک تن مبیاد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

عبداللطیف صدیقی للندری
کانادا- ۱۸ فبروری ۲۰۱۰
(اقتباس از منابع مختلف)
با منظومه "محتکده عالم"

عشق خواجه حافظ شیرازی

و منظومه

"محتکده عالم"

شهر عشق شهر صفا و صداقت است، شهر مهر و عطوفت است، شهر عدالت و مروت است، شهر عزت و شهامت است، مقیمان شهر عشق عاشقانه، دل آگاهانه و صاحبان اندیشه های والا و ناب اند. در آن جا که عشق حکم می راند، نفرت و ذلت، بغض و کینه راه ندارد. مقیم شهر عشق عاشق دلداره، دل باخته آزاده و سرگشته کوی جانان است و همچو عاشق در خیر خلق و پیوند دلها میکوشد، بی آنکه در پی نام و جاه و مقام باشد. به هر دلی که به عشق باور دارد، سلام میفرستم، خانه ها، کوچه ها و شهرها را پر از تپش و جوشش و جذبه عشق می طلبم.

ارتباط حافظ با قرآن با ظرافت خاص به بررسی گرفته شده و پیشکش می شود. طوریکه میدانید همه مردم با نام خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی کاملاً آشنا نیستند، کلیات اشعار آسمانی خواجه حافظ شیراز در رواق خانه هر مسلمان فارسی زبان تحت کتاب آسمانی قرآن گذاشته می شود و این افتخار را کتاب های بوستان، گلستان، شیخ سعدی و مثنوی معنوی نیز دارند.

رسم است که گوش های فرزند هر مسلمان پس از زمان تولد در هر جایی که میباشد، با واژه های توحید و اذان عشق آشنا میشود و هر فرد مسلمان یک و یا چند آیه ای از قرآن پاک را برای اجرای عبادات پیش از آنکه آنرا درک معنی نماید، در ذهن خود حفظ دارد.

اما جالب این است که کتاب خدا، قرآن را مردم در طاق های بلند به هفت پوش به عنوان تبرک می گذارد و کمتر کسان دیده شده است که شب یا سحر گاهی آن را باز نموده و آیت و یا سوره از آن را تلاوت نمایند. جز اهل تقوا و پرهیز گاران و شب زنده داران که پیوسته کار شان با خواندن قرآن و دعا هاست، دلیل آن شاید این باشد که مردم عام با خطوط قرآن و درک معانی آن آشنا نیستند و جامعه روحانیت، علمای دینی کمتر توجه و یا به این امر هیچ توجه نکردند.

اگر عامه مردم قرآن و معنای آن را درک و فهم کنند، تا عده محدود به نام روحانی مورد احترام بماند و اکثریت جامعه را مسلمانان مذهبی تشکیل بدهد.

لیکن هیچ جوان مدرسه رفته و شاگرد که مکتب خوانده و آدم با سواد وجود ندارد که به نام حافظ و اشعار دلکش او آشنا نباشد و بیٹی و غزلی از حافظ را از یاد نداشته باشد.

سخنان حافظ سرا پا حکمت، عشق، جذبه، عرفان، شوق و زیبایی بی نظیر و کلام شاعرانه است، افزود برآنچه گفته آمد حافظ قرآن را نیکو میدانسته، صدای دلنشین و به قول خودش قرآن را با چارده روایت تلاوت مینمود.

عشق رسد به فریاد از خود به سان حافظ
قرآن ز بر بخوانی با چارده رویت
ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ
به قرآن که اندر سینه داری

قرآن در لغت از ریشه قرأ گرفته شده و قرأ به زبان عربی به معنی جمع کردن و فراهم آوردن است و به معنی خواندن هم آمده است که بایست از خوانندگان آن همه نشانه های حروف و مفاهیم و واژه ها را در ذهن خود فراهم آوریم تا درک معنی کنیم، خواندن نه به معنی از روی خواندن، بلکه خواندن رمز و فهمیدن سیر آیات قرآن از روی نشانه های حرفی و کلامی است، در اشعار حافظ هم خواندن به معنای کشف و فهمیدن سیر حقیقت آمده است. درک معنی شعر حافظ آن قدر ساده و بی تکلف هم نیست زیرا خود او برای درک معانی سخنان خود رمز و کلید قایل شده است که تا آن را به دست نیاوریم از فهم آن عاجز می مانیم، قرآن رمز و کلید کرامت نفس انسان است. حافظ سخن خود را از اغیار و بیگانگان پنهان می کند این اغیار و بیگانگان زاهدان، ریا کاران، شیخ گمراه، نا محرم راز، خود ناشناس و خدا ناشناس اند.

من این حروف نوشتم چنان که غیر نداند
تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که بدانی
رازیکه بر غیر نگفتیم و نگوئیم
با دوست بگوئیم که او محرم راز است

خواجه شیراز به رغم اندیشه های غرض ورزان به قرآن الفت و عشق فراوان داشته است، همه کرامت، تقوا و سلامتی روح و بدن خود و سحر خیزی و عادات خود را حاصل عشق و از دولت قرآن دانسته است.

قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس
که نه حرف کو ورقی خواند معانی دانست

مرغ سحر همان عابد سحر خیز و همان عارف روشندل و همان عاشق دل باخته و جان داده است.

صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ
هرچه کردم همه از دولت قرآن کردم

چون حافظ عارف است و اهل معرفت قرآن را تنها به نشانه های حرفی و قرار دادی آن محدود نمیکند، بلکه آن را لوح وجود آدمی می داند که خداوند نشانه هایش را در آن ثبت کرده تا مگر آدمی آن را به عشق و کرامت بخواند تا بلکه خدا را بشناسد.

در آیه چاردهم سوره بنی اسرائیل چنین آمده است:
و آن کتاب خودشناسیست، بخوان کتاب خودت را که به نفس خودت کفایت میکند، آن روز بر تو همان حساب میشود، راز و رمز سخن حافظ زاهدان ریاکار و شیخ گمراه و نامحرم راز فهم نمیکند، آنها دیو صفت اند که با پاکان سر دشمنی دارند.
لذا مردم که قرآن میخوانند و آنهایی که رند اند و خراباتی، زاهدان را با آنان کاری نیست.

زاهد از رندی حافظ نکند فهم چه باک
دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند

حافظ خودش تاکید میکند که حافظ قرآن هم بوده است و هیچ کس مانند او نکته های لطیف و حکمت های قرآن را جمع نکرده است.

ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد
لطایف حکمی با نکات قرآنی

قرآن خواندن برای حافظ تظاهر به عادت، دام تزویر و وسیله فریب کاری و در بند کشیدن مردم عامه نیست که از قرآن چیز نمی دانند.

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

دگران آن پرنده خوش الحان است که با صدای دل فریب و دل پذیر خویش دیگر پرندگان را برای شکار کردن فریب میدهد، این زاهدان ریا کار و این شیخ ها این حافظان دین فروش مانند همان دگران اند که قرآن را وسیله ای برای کسب منفعت و روزی خویش می سازد.

سیم و زر چون عمر آدمی بی بقاست ولی نام نیک باقیست، نام نیک زاده کردار نیک است، کردار نیک از کسی سر میزند که به صفای باطن رسیده باشد، صفای باطن وقتی حاصل میشود که آدمی قلبش را بری از کذب و ریا، نفرت و ظلمت نماید، تا دلش سر زمین با صفای عشق گردد.

همچو دل در بند زور و زر نام و مقام نیست، آزاده جان نثار با سخاوت و دل عابد است که با پروردگارش عشق میورزد و یک نفس از یاد او غافل نیست و سر سجود جز به درگاه او نمی ساید.

عاشق باید بود آنچنان که تمام ذرات جهان این کوله بار عظیم را بر دوش کشیده تا به درخشندگی، شکوه و جلال دست یابد. حضرت حافظ می فرماید:

از ازل پر توی حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
مدعی خواست که آید به تماشاگه راز دست غیب آمد و بر سینۀ نامحرم زد

عاشق بنده از هر بند رهاست، ظاهر و باطنش از صفای عشق بر خوردار است، سخنانش، کردارش راست و راهش صراط المستقیم است و از زاهدان ریاکان بیزار.

تاکید بر صفای باطن و تزکیه نفس یکی از ارکان اساسی اسلام است. هر چند تمام ادیان آسمانی، انسان را بر آن متوجه نموده، ولی انسان شریر، حریص، جاه طلب و پول دوست دانسته و یا نا دانسته از این صفا چشم میپوشد و با پرده های کذب، تزویر، زهد ریائی، دام فریب بر دیگران می چیند و دین را در چوکات ظاهری آن به تبلیغ می نشیند.

منبر ها، مساجد و مدرسه ها را با هزار یک نیرنگ دامگه امیال نیرنگ و خواسته های مادی خود می نمایند. گرچه خیر اندیشان و عارفان و عاشقان بر حق خدا همیشه در هر عصر و زمان برای آگاهی مردم و رهائی خلق خدای از شر این ماران خوش خط و خال، سعی و تلاش و مجاهدت نموده اند، ولی بی خبری، غفلت، فقر نمی گذارد مردم خواهان حق بر باطل و خواهان عدل به بی عدالتی ها و پروا دار منافع ملی بیشتر گردند تا منافع فردی. ظهور عرفان و ظهور شاعران متصوف، انگیزه ای جز اوج عشق، محبت، همدلی، همبودی و تجانس روحی و معنوی نبوده و تا امروز که دیوان ها و دفترها سر شار از پیام های عالی عرفانی گردیده است، غافلان هنوز در خوابند و زاهدان ریائی بر منبر ها.

آری! قدرت ها زوال پذیرند، ولی عشق نیروی ماندگار است، صفای باطن وقتی حاصل می شود که دل سر زمین با صفای عشق گردد.

در اخیر این کلام را به حافظ بزرگ تقدیم می نمایم:

ای حافظ تو خود بهتر از من میدانی که چگونه مادم از خاک تا افلاک در بند هوس اسیریم، مگر نه عشق نخست غم می آورد و بعد از آن نشاط می بخشد، اگر کسی در نیمه راه بماند، دیگران از رفتن نمی ایستند تا راه را به پایان رسانند.

پس ای استاد گرانقدر مرا ببخش اگر گاهی در رهگذر، دل در پای سرو خرامان می نهم که به ناز پا به زمین میگذارد و در نفسش چون باد شوق، جان مشتاقان را نوازش می دهد.

حافظ بزرگ!

بگذار لحظه ای در بزم عشق تو بنشینم، تا در آن هنگام که حلقه زلف پر شکن دلدار را از هم می کشائی و به دست نسیم یغماگر می سپاری، پیشانی درخشانت را با دیدگان ستایشگر بنگرم و از این دیدار آئینه دل را صفا بخشم، آنگاه مستانه گوش به غزلی دهم که تو با شوق حال در وصف یار می سرائی و با این غزل سرائی روح شیفته خویش را نوازش میدهی.

پس ای استاد ترا می نگریم که در عالم بی خودی ره به دنیای اسرار می بری و خبر از جلوه ذات میگیری، ترا میبینم که رندانه گوشه ای از پرده راز را بالا می زنی تا نقطه عشق دل گوشه نشینان را خون کند و اندکی سیر نهان از پرده بیرون افتد.

محتکده عالم

با دوست عزیز فرزانه، شادگستر حبیب دل، جناب "رحیمی" صحبت تلفونی داشتم که محراق توجه ما را مولانا، بیدل و حافظ تشکیل میدادند. بعد از صحبت یکساعته، حالتی برایم دست داد و این قطعه شعر را سرودم ، که هادی خیالم حافظ بود.

کلام ما قطره ای بود که با همه امواج آن به دریا وصل شد، اینجا دگر قطره وجود نداشت، این دریای حافظ بود و آنچه را سرودم و آنچه گفتم، همه را دریا گفته ، در یک شخصیت ناپیدا کلام پیدا شد.

"ای پادشۀ خـوبان داد از غم تنهائی

دل بی تو بجان آمد، وقت است که باز آئی"

لولی وش سیمین تن، ای رهزن دین و دل

ما عاشق دیداریم نی، فاسق هـرجائی

دی پیر مغانم گفتم، رندی کن و بیباکی
از عشق جدا گردی، آن دم که بیاسائی
در مدرسه عشقت، گویند چو منصورم
از خویش برفتم من، با ساغر مینائی
ای صورت بی صورت، در عالم ناسوتی
آن روی حقیقی را، چون است که بنمائی
رسوائی و بدنمائی، بودست سرشت من
یک جرعه بده ما را، زیرا که تو دریائی
در بادیه حیرت، رفتیم ز خود ای دوست
تا باز به خود آیم، خوب است که باز آئی
چون راز حقیقت بود، در پرده مستوری
در گل تو مشو پنهان، زیبا تر گلگهائی
از دیده سرشکم ریخت ای جان و دل و دینم
ای کاش دمی آئی، در خلوت تنهائی
در دایره قسمت، خوانند سیه پوشم
مجنون رخت هستم، ای آهوی صحرائی
بکشود پر و بالم، در عشق به یک جلوه
تازنده کنی جانم، تو روح مسیحائی
سر مشق کلامم شد، استاد سخن حافظ
آموزش عشقم داد، خلوتگه پرسائی
در حلقه بزم دل، گویند "صدیقی" را
محنتکده عالمم، درد است و شکیبائی